

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین – هفتم می 2012

طنز روز پدر

عنوان این نوشته را "طنز روز پدر" ماندم، چون همین که پدری در وصف پدران و در تمجید و تبلیل ایشان چیزی بگوید، گوئی "طنز" میگوید. شاید گویند که در "روز مادر" کجا گم بودی که حالا که نوبت "پدر" است، قلم را گرفته و هنرنمایی میکنی؟؟؟ ایراد و انتقادی ست کاملاً به جای و از همین سبب آن را به سر چشم پذیرفته و از فهای همان مثل شیرین و عام کابلی که "ماهی ره هر وخت از او بگیری تازه اس"، استمداد کرده و اولاً "روز مادر" را به تمام مادران عزیز و مبارک تبریک میگویم. و کسی نگوید که:

خینه بعد از عید به چه درد میخورد؟؟؟

اگر اجازه حضور افخم مادران باشد، گوشه چشمی به "پدر" هم انداخته و روز ایشان؛ یعنی "روز پدر" را خدمت شان از صمیم قلب تبریک میگویم. راستی رضای خداست که از زمانی که تقاعد کرده و خانه نشین شده ام، حساب روز از پیشم گم شده و بعضاً حتی نمیدانم که "یکشنبه" کدام روز است. وقتی این جمله را مینویسم همان مثل معروف کابلی در نظرم مجسم میگردد که:

« سالها گدائی کدی و آخر نفامیدی که شو جُمه چی وخت اس؟؟؟ »

(سالها گدائی کردی و آخر نفهمیدی که شب جمعه چه وقت است؟؟؟)

خدا استاد سخن و فخر الشعراء، استاد "اسیر" را نگیرد و سایه پرپرکت شان را از سر ما و از سر خوان ادب دری کم نکند، که اگر شعر "روز ما پدران" را نمیفرستادند، نمیدانستم که فردا روز پدر بیچاره است. "پدر" را ازینرو "بیچاره" نامیدم که کسی لایش را بالا نمیکند. آخر نه

روزی به نام "روز مرد" وجود دارد و نه روزی به نام "روز پدر"!!! در المان هم که روزی را بشکل "بینی خمیری" به نام "روز پدر" تخصیص داده اند به حساب همان مثل کابلی ماست؛ که:

"خدا کشته ره ده قربانی حساب میکنن!!!"

(خدا کشته را به قربانی حساب میکنند!!!)

پدران در المان هرگز دل شاد ندارند که کسی به یادشان افتاده است و حتی روز شان را تعطیل عمومی اعلان کرده اند. اگر از خیرات سر بچهٔ مریم؛ یعنی "عیسی ابن مریم" نمیبود و پروازش به سوی آسمانها، نه فردا را کسی رخصتی میگرفت و نه مُخصتی!!! در کشور المان یا همین ملکِ جرمن که منزلگاه و موطن بسا وطنداران ما و من گشته است، روزی را به نام Christi Himmelfahrt تجلیل میکنند و آن یادآور روزی ست که حضرت عیسی به طرف آسمانها پرواز کرد. المانها بدین مناسبت کلمهٔ Fahrt را استعمال میکنند، یعنی سیر بوسیلهٔ مرکوب. "مرکوب" آن را گویند که به سواریش از یکجای بجای دیگر سفر میکنند، از قبیل خر و اسب و شتر و گادی و گاوکراچی و موتر و ریل و طیاره و قمر مصنوعی و سفینهٔ فضائی و

ازین ترکیب معلوم میشود که حضرت عیسی با کدام وسیلهٔ نقلیهٔ بطرف آسمانها پرواز کرده بود؛ همان قسمی که حضرت محمد شش قرن بعد از وی، با استفاده از چنین وسیله ای به معراج رفت و خداوند عالمیان را در آسمانها ملاقات فرمود. گویند که در سفر معراج به جائی رسیدند که جبرئیل امین معذرت خواست و گفت:

« حالا دیگر تو خود به پیشگاه خداوند برو، چون "بالم میسوزد" که بدانجا بروم!!!»

و شاید همان عبارت اصطلاحی شیرین کابلی که میگوید:

« بالش میسوزه که ای کاره کنه!!!»

(بالش میسوزد که این کار را کند)

از همین روایت نشأت کرده باشد. به هر صورت میبینیم که اصطلاحات هم از خود شجره و به گفتهٔ کابلیان عزیز "سَجْرَه" ای دارند؛ همان قسمی که اکثر ضرب المثلهای نیز بر شان نزول و شجره ای بناء شده اند.

نشیدهٔ زیبای استاد بزرگوار اسپر صاحب را در ایمیل پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" زیارت کرده و آمادهٔ نشرش برای صفحهٔ 17 می 2012 میساختم، که یکدفعه گوشم جرنگ کرد که فردا گویا "روز پدر" است. اینست که قلم الکترونیک را بر کاغذ الکترونیک کشیده و این سطور را رقم میزنم، تا پیش پدران کم نیایم. عجب زمانه ای شده که نه کاغذ حکم کاغذ را دارد و نه قلم حکم قلم را؛ خصوصاً که قلم مدرن هیچ قی نمیکند و برای خشک کردن رنگش نه جاذبی به کار است و نه ماذبی!!! و نگوئید، که :

«خانه پر پلو! جاذب خو جاذب، اما نگفتی که "ماذب" چیس؟؟؟»

مگر نشنیده اید که همه چیز را نمیتوان بر زبان آورد، چون بعضاً زبان هم میسوزد که چیزی را بیان نماید. "مادب" هم از همان کلمات "ناگفتنی" و "زبانسوز" است، و بال زبان گوشتی ما میسوزد که در شرحش یک قدم پیشتر بگذارید!!!
غزل دل انگیز استاد اسیر را که در همین صفحه 17 می 2012 از نظر مبارک تان میگذرانید
بیتی دارد بدین هیئت:

« قصه شهد و شکر نشنیدی؟
مادرت شهد و پدر چون شکر است »

اگر استاد اجازت بفرمایند که قلمم "دست واشوری" کند، آن بیت را اینطور تغییر میدهم:

« قصه شیر و شکر نشنیدی؟
مادرت شیر و پدر چون شکر است »

و در شرح هردو روایت چنین میگویم:
استاد از "شهد و شکر" سخن رانده اند و دلیلش هم اینست که:
"شهد" در ذات خود شیرین است و "شکر" دارد؛ گویا "شهد" که شهد شده است بخاطر مقدار "شکر"ی ست که در آن مضمحل است و اگر شهد شکر نمیداشت، دیگر "شهد" هم نمیبود. و حالا تناسب "شیر و شکر" را کمی بشگافیم.

"شیر" هم در ذات خود "شکر" دارد و علم کیمیا از "لکتوز" یا "قند شیر" سخن میگوید. دری زبانان از زمانه های بسیار قدیم میدانستند که "شیر" شکر دارد و ترکیب "شیرین" خود صفت نسبی "شیر" است؛ یعنی منسوب به "شیر" و بمانند "شیر". اگر مثالهای دیگری بیاریم:

- "آهنین" یعنی بمانند "آهن" یا ساخته از "آهن"

- "سنگین" یعنی بمانند "سنگ"

- "عنبرین" یعنی چون "عنبر"

- "مشکین" یعنی مثل "مشک".

از همین مناسبت جبلی و طبیعی که بین "شیر" و "شکر" وجود دارد، ترکیب "شیر و شکر" را ساخته اند. و "شیر و شکر" بیشتر در شعر استعمال میگردد و مرادش شعری ست که در آن کلمات چند زبان استعمال گردیده باشد؛ مثلاً "زبان دری و پشتو" یا "دری و اردو" یا "دری و انگریزی" و یا مخلوطی از کلمات چندین زبان. ایرانیان ترکیب "شیر و شکر" را در مفهوم ادبی آن نمیشناسند. فرهنگ معتبر معین در شرح "شیر و شکر" چنین نویسد:

« 1 - شیر مخلوط با شکر. 2 - نوعی پارچه ابریشمی.»

در دری افغانستان و ادبیات دری هندوستان که میراث فتوحات شاهان افغانستان و خیلی متأثر از دری افغانستان بوده است، کلمه مرکب "شیر و شکر" را در مفهوم ادبی آن بسیار میابیم.

بد نیست بدانیم که شعرای قدیم نیز از موجودیت و جبلی بودن شکر در شیر سخنها دارند. ابوطالب کلیم همدانی یا کاشانی، ملک الشعرا دربار شاهجهان - امپراتور نامدار مغول - در "تهنیت عید وزن مبارک" قصیده ای دارد که دو بیت اولینش اینست:

در دور ما زمانه گلستان بی در است عیش رسا چو رزقِ مقدر، مقرر است
چون غنچه، انبساطِ جبلی ست خلق را شیرینی طرب، شکر شیر مادر است

(مأخوذ از صفحه 68 دیوان کلیم همدانی، به تصحیح محمد قهرمان، چاپ مؤسسه انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، 1369)

شاهان مغولی هندوستان روز تولد خود را با مراسم خاصی جشن می‌گرفتند. در چنین روزی مثلاً خود را با زر خالص وزن کرده و بعد همان مقدار طلای هموزن خود را به اهل دربار و مسکینان تقسیم میکردند. این مراسم را "عید وزن مبارک" مینامیدند. در چنین روزی همه کس خوشی میکرد و باصطلاح در دل خود دولک میزد، که چیزی دستیابش خواهد شد، خصوصاً فقراء و مساکین بیش از حد خوش میبودند، که از خیرات سر وزن مبارک شاه و فرزندانش، جیفه ای در جیب ایشان نیز میریزد. معلومدار همه خوش بودند و دعاء میکردند که شاه و فرزندانش چاغ و چله و فربه باشند، تا مقدار طلای خیراتی بیشتر گردد!!!

کریم آغا خان - رهبر اسماعیلیها - که در زبان مردم ما به "آغای خان" مشهور بود، نیز شاید به تقلید از شهنشاهان هند خود را سالانه با طلا تول میکرد. در زمانی که خرد بودم و مسلسلماً مجله "ترقی دوهفتگی" ایران را میخواندم، ازین داستان حکایتها داشت و معلوم نگشت، که "آغای خان" هم آن طلای موزون را بین مرم بخش و رسد میکرد، یا نی؟؟؟